



سخنرانی عوامل رست، دنیا،

برزخ، قیامت

حاج حسین خوش لجه

عوامل الست، دنیا، برزخ، قیامت

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله و
بركاته، السلام على الحسين و على ابن الحسين و اولاد
الحسين، السلام عليكم ورحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، قرآن ترجمه دارد. شما الان حساب
می کنی، یک عالمی می آید این قرآن را ترجمه می کند،
آن آقا هم ترجمه می کند. وقتی ابعادش را پیش هم
گذاشتی، می فهمی ترجمه های قرآن فرق دارد. من از
همه حضار محترم خواهش می کنم توجه بفرمایند. یک

وقت خدمتتان عرض کردم که سه نفر بودند از قراء قرآن، اینها قرآن تفسیر می کردند. امام صادق، رییس مذهب ما، روانه کرد پی اینها، از اینها سوال کرد که آن چیزی که خدا در قرآن می گوید من بر شما منت گذاشتم، از شما سوال می شود، بازخواست می شود، چه کردید [چیست]؟! یکی گفت که اگر یکی گرسنه باشد، سیرش کنیم، اگر یکی تشنه باشد، آب به او بدهی. یکی گفت یکی محتاج باشد... یعنی اینها خیلی در مقابل خدا ارزش دارد. حضرت فرمود که من از شما سوال می کنم که اگر شما کسی را سیراب کردی، منت سرش می گذاری؟ گفت: نه، یکی گرسنه بود، سیرش کردی منت سرش می گذاری؟ گفت: نه. گفت: یکی چیزی

نداشت، چیز به او دادی، منت سرش می گذاری؟ گفت: نه! گفت پس شما خدا را از خودتان کوچک تر کردید. خدای تبارک و تعالی منت ولایت را می گذارد؛ نزد شما گذاشتم، ولایت دادم؛ یعنی ولایت ما اهل بیت. پس بنا شد خواستم این را به شما بگویم که آمادگی پیدا کنید، آمادگی هم داری که اگر آدم یک چیزی شنید، بدانی توی عالم هست. حالا مهندس ها هر کدام یک جور از این حرفها برداشت می کنند. حالا می خواهم خدمتتان عرض کنم، توجه بفرمایید.

خدای تبارک و تعالی ذرات ما را خلق کرده، بعد به ذرات گفت: «من ربک»؟! عده ای گفتند: لبیک، عده ای حرف زدند، عده ای مخالفت کردند. قربانتان بروم، فدایتان

باشوم، توجه بفرمایید. ذرات خودش یک چیزی است، خودش یک ادراکی دارد، یک شعوری دارد که آن در مقابل خدا، در مقابل امر خدا حرف می زند. حالا ما یک اشاره ای کردیم، اگر بخواهیم اصلش را خدمتان عرض کنیم حالا خدای تبارک و تعالی اراده کرد که این ذرات را توی این دنیا بیاورد؛ این ذرات را به کمال برساند. گفتیم آنکه لا گفت؛ آنها کافران هستند، آنها که لبیک گفتند آنها کنار رفتند، آنها هستند که اطاعت می کنند، حالا هم می کنند. آنهايي هم که حرف نزدند، اشخاصی هستند که می آیند، من بعد به اسلام می پیوندند. حالا این ذرات را خدای تبارک و تعالی، روی آن ابعادی که خودش دارد، (خیلی چیزهاست که خودش دارد. ما که

نمی‌فهمیم) توی جو خلقت آورد؛ به نباتات تدبیرش کرد، آن وقت، پدران ما خوردند، آن را که خوردند، این نطفه شد، آمد در رحم مادران ما، وقتی آمد، این به اصطلاح تولید نسل شد؛ یعنی بچه شد، چطور بچه شد؟! سر چهار ماه و ده روز. ببین، آقا جان، من چه چیزی به شما می‌گویم. این ذرات اولش نطفه بوده، چیزی که نبوده! حالا وقتی آمد آنجا، قرار گرفت بعد چهار ماه و ده روز، این خلاصه یک انسان شد؛ خدا دست به او داد و پا به او داد و چشم به او داد و همه چیز به او داد. به چه چیزی داد؟ به ذرات. این خودش شد یک وجودی. حالا این بعد از نه ماه و نه ساعت، اینجور که مهندس‌ها به ما می‌گویند آمده توی دنیا. حالا این

یواش یواش رشد می کند، رشد کرد می رسد به تکلیف. وقتی به تکلیف رسید، حالا خدا حکم رویش می گذارد، باید اطاعت کند. این چیست؟ اگر ما این را متوجه نشویم حرف من خیلی جا افتاده نمی شود؛ اول باید این را متوجه بشوید. این ذرات است، دارد رشد می کند. ذرات است که خدا پا به او داد، دست به او داد، چشم به او داد، دارد رشد می کند. حالا تکلیف آمد روی دوش ذرات. حالا باید امر را اطاعت کند. حالا این ذرات چطور امر را اطاعت کند؟ خدا که ارتباط ندارد؛ خدا برایش پیغمبر روانه کرده است، نبی روانه کرد است، صد و بیست و چهار هزار نبی روانه کرد، باز مخالفت کردند. می بینید که با نوح مخالفت کردند، با عاد مخالفت

کردند، باز خدای تبارک و تعالی چه کار می کند؟ آنها که مخالفت کردند به عذاب مبتلا شدند. باز دو مرتبه خدای تبارک و تعالی هنوز اینها را رها نمی کند. حالا آمده چه کار کرده؟ آمده یک پیغمبری برانگیخته کرده برای ذرات؛ یعنی محمد بن عبدالله، حالا «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی» نازل کرد به کل آنها. گفت: این را اطاعت کن. حالا اینها یک کمی اطاعت کردند، باز پیغمبر هم که می خواست از دنیا برود چه گفت؟ گفت: علی را اطاعت کنید؛ یعنی ولی خدا را. حالا اگر ما ولی را اطاعت کردیم، ما ذراتیم دیگر، خب، کارمان درست است. یک عده ای هستند که اینها [اطاعت] نکردند؛ اما بد هم نمی گویند، یک عده ای هم مخالفت کردند که

دو مرتبه هم خدا گفت: بعد از رسول الله، اینها کافرند. حالا من همه این حرفها که زدم منظور دارم. یک عده‌ای، همه توی این حرف ماندند؛ اینها همه صحبت است، اصلش یک چیز دیگر است. حالا اینها آمدند اطاعت کردند. اینها که اطاعت کردند شیعه شدند؛ یعنی متقی شدند؛ یعنی خدا اعمالشان را قبول می‌کند. رهبر متقی کیست؟ امام المتقین. یک عده‌ای کافر شدند، نجس شدند، یک عده‌ای بین، بین هستند. حالا این آقا که اینجوری است از دنیا می‌رود. اینجاست که باید توجه بفرمایید. حالا این آقا از دنیا می‌رود. حالا که از دنیا رفت، داریم هم که ابراهیم به خدا گفت اینها را چطور زنده می‌کنی؟ گفت: چهار تا مرغ بکوب و

صدایشان بزن، می آیند. خدا، این چیست زنده می کند؟
آدم خیلی باید اینجا را بکشد! چه چیزی را زنده می کند؟
این پوکه را زنده می کند؛ مثل یک شمشیری که اینجا
غلافش هست. آنکه خودش است. شما وقتی مردی،
خود ذراتی آنجا می روی. حالا که آنجا رفتی، اصلاً
خودت یک چیزی هستی؛ چون که خدا می گوید اشرف
مخلوقات. این خیلی مهم است. اگر این که اینجا
هست، اینجا هست، پس چه کسی توی بهشت است،
چه کسی تو جهنم [است]؟! پس این کیست می آید با
شما حرف می زند؟ پس این کیست که می گوید جایم
خوب است، جایم بد است؟! پس اینها توی جهنم چه
کسانی هستند؟ این که نیست! این پوکه است. این

پوکه تو است. این مثل شمشیری است که اینجا غلافش است. این آن نیست. این همان بود که هست. آن خودش دست دارد، خودش پا دارد، خودش چشم دارد. همه چیزها را خدا به ذرات داده، ذرات رشد کرده است. توجه بفرمایید. ذرات خودش یک موجودی است، خودش است، نه اینکه اینجا است، آن توی جلد این بوده؛ یعنی دست شما، پای شما، جلد ذرات است. چرا ما متوجه نیستیم؟

حالا اینها می روند آنجا، هست. خود امیرالمؤمنین [می فرماید:] روایت بگذارم رویش، صدایشان زد، در چه حالی هستید؟ گفت: یا علی، آنها که دادیم، اینجا به آن رسیدیم. این که می گوید صدقه می دهی، صد تا اینجا

به تو می دهد، هزار تا آنجا، می گوید هزار تایش هست. اینکه می گوید یک حاجت برادر مؤمن برآوری، [ثواب] هفتاد حج، هفتاد عمر است، آنجا برایت معین شده است. تمام اینها که خدا گفت خدا به وعده اش وفا کرده است. ما اینجا هستیم، آنها هم که خبیث بودند، آنجا به خباثت خودشان می رسند. پس اینکه می میرد، کافر می رود توی جهنم، آن هم که موحد است، می آید به نعمتهایش می رسد. این توی بهشت نیست؛ اگر هم بهشت باشد، ما سه جور بهشت داریم: یک بهشت جاویدانی است، یک فردوس داریم، یک جنات. به وجدانم من دیدم. من اینها را که دیدم، دارم به شما می گویم. من دیدم. من یک وقت یک اشاره ای به شما

کردم. من مرتب زهرا، زهرا کردم راهم بدهد. یک وقت راه داد. خیلی جمعیت بود؛ اما کسی را راه نمی داد، ما را راه داد، تا ما را راه داد، من یک جا بودم من بودم و حضرت زهرا، من همین جور به مقصد خودم رسیده بودم، داشتم توی دلم شکر می کردم. خدایا، من به مقصدم رسیدم. یک وقت دیدم سقف شکافته شد، جبرئیل آمد پایین، یک چیزی نشان داد، گفت: حسین، این فردوس، این جنات، این بهشت، می خواهی بروی، برو. گفتم: مخیرم یا امر است بروم؟ تو از جانب خدا آمدی؟ گفت: بله. گفتم مخیرم یا باید بروم؟ گفت: مخیری! گفتم: پشت پا بر عالم امکان زدم، من دست بردامن زهرا زدم. برو! پس معلوم

می شود هم فردوس است، هم جنات است، هم بهشت است. اینهایی که اطاعت کردند، یعنی گفتم متقی بودند، اعمالشان قبول شده است، آنجا برای آنها خیلی انباشته شده است. حالا شما که می روی، می گوید: خلق اولین تا آخرین را دعوت کنی [هنوز جا دارد؛ البته] اگر با یک مؤمن ساختی. آخر، ساختن هم حرف دارد. آخر، خواستن هم یک چیزی دارد؛ نه فلانی را بخواهی. خواستن یک شرایطی دارد که اصلاً بگویم تند بشود! خواستن یک شرایطی دارد. حالا این مؤمن را خواستی، می گوید کسی که همیشه تو را یاد من بیندازد، حرف دیگر نزند، حرف دیگر نباشد، رشدت بدهد، خدا یک قصری به تو می دهد، خلق اولین تا آخرین را بخواهی

دعوت کنی، آنجا به تو می دهد. آنجا باغ هایی هست و چیزهایی هست و بساطی هست. باز دوباره می گویم من آنجا را دیدم. همین جور که اینجا می بینی عمارت ها اینجوری است، همین جوری ساخته شده، آن وقت هر عمارتی یک جور است؛ یعنی آن عمارتی که هست، آنجا به تفاوت کارتو است؛ تو بیشتر کار کردی آنجا هست. آن وقت وقتی که آدم می میرد، آنجا می رود. بعضی ها را می بینی، می گوید من جایم خوب است، نمی گوید من توی بهشتم. ببین، این سندش است. من که بی سند حرف نمی زنم، چه وقت باید توی بهشت جاویدانی بروی؟ روز پنجاه هزار سال، آن وقت آنها هم که اینجور هستند، به عذابشان مبتلا هستند، نزول پول خور دارد

روی شکمش راه می‌رود، با پا که راه نمی‌رود! آن [کسی که] حرفی ناحق زده [آنجا مبتلاست] مگر نیست اینکه رفتند دیدند جایش خوب است و گویا این حاج شیخ عباس توی مفاتیح جنانش باشد، اینها آمدند گفتند مرده‌ها، چطور هستید؟ گفتند چهارشنبه بیایید، سه شنبه بیایید. اینها آمدند، کفن پوشیدند، رفتند قبری شکافته شد، رفتند تو، گویا در نجف بوده، رفتند دیدند آن همسایه‌شان که مثل آنجا هست یک باغ خیلی خوب [دارد]، تخت اینجاست، خیلی بساط درست کرده، این می‌چندد. [گفتند] چه شده است؟ [گفت:] تمام اینها مال این است که اعمالم خوب بوده، [اما] یک دانه حرف ناجور زدم. آقا چه گفتی؟ گفت: ما دختر همسایه‌مان را

می خواستیم. ما رفتیم او را برای بچه مان بگیریم، به ما ندادند. یکی آمد بگیرد. گفت: حاج آقا این چطور است؟ گفتم: از من نپرس، از من نپرس. من هم یک شخصیتی بودم مردم به من اطمینان داشتند. دختر زمین خورده است. شب جمعه یک عقرب می آید می زند به زبان من، می سوزم تا امروز، امروز سوزشش کمتر است. اینها آمدند این بنده خدا را عروسش کردند؛ به یک پولی و به یک جوری این بهتر شد. ببین، آنجا داری اعمال را می کشی، برزخ به اینجا اتصال است. در برزخ پرونده ما بسته نشده است.

باز من یک مطلب دیگر هم به شما بگویم. این اشراقی بزرگ بوده، حاج میرزا محمد تقی، آن آدمی بود که با

امام حسین خیلی دوست بود. من یادم می آید، خدایامرز، آمد مدرسه آقای حاج سید صادق، همین جور که شب عاشورا بود، عبا و بساط و همه را ریخت آنجا، رفت روی منبر. گفت: حسین! یک شخصیتی بود. من به شما بگویم اشراقی یک شخصیتی بود؛ وقتی مُرد، سوم خطیب بود. خیلی ناطق بود؛ اما درباره امام حسین اینجوری بود. دیده بودند که امیرالمؤمنین امر کرده بود که ایشان را ببرند؛ چون که مکه نرفته، عذابش کنند. به او گفتند: او می تواند کاری کند. گفت کیست؟ گفتند: حضرت زهرا. گفت: زهرا جان، خلاصه واسطه شو. حالا این دارد می بیند. گفت: این آمد و گفت که می شود از سر این بگذری؟ گفت: زهرا جان، مگر می شود من امر خدا را

اطاعت نکنم؟ گفت: می توانی روزه خوان من را بسوزانی؟ ای روزه خوان، روزه خوان حسین بشو، کجا می روی روزه می خوانی؟ زهرا بیاید آنجا حمایت بکند، ضمانت تو را بکند. گفت: روزه خوان من را می توانی بسوزانی؟! گفت: زهرا جان، پسرت را مهدی را صدا بزن، بیاید سال دیگر برای این مکه برود. تا گفت مهدی جان! فوراً امام زمان ظاهر شد. مادر جان، چه می گویی؟! گفت برای این برو مکه، گفت: چشم، این راحت شد. گفت: یک سال به این وقت دادند. پس معلوم می شود آنجا حرف هایی هست.

حالا می خواهیم به شما عرض کنم این، این نیست که بعضی ها به شما گفتند. این باید زنده بشود بیاید، آن

زنده هست. آن ذرات بوده اینقدر رشد کرده، این پوکه شماست. اینکه اینجاست پوکه شماست؛ مثل شمشیری که غلافش است. حالا خدا این را هم زنده می کند. پس شما وقتی رفتید، کافر که جهنم می رود، آنها هم که به سعادت رسیدند می روند. حالا الان شما به من می گویی که خب، مگر امام رضا نمی گوید که من می آیم توی قبر سفارشت را می کنم، میزان الاعمال هم [سفارشت را] می کنم؟ آن سفارش است؛ سفارش به غیر شفاعت است. این عزرائیل آسان جانت را می گیرد. آنجا که هستی یادت می دهد. می گوید: مگر نمی دانی امام اولش امیرالمؤمنین است، دوم امام حسن است، مرتب دهانت می گذارد، دهانت می گذارد؛ یعنی از این مسئولیت اینجا

تو را درمی آورد. این امام رضا هنوز آن شفاعت ابدی را نکرده که تو بروی توی بهشت. آنجا باید چه باشی؟ آنجا به این کارهایی که کردی می رسی؛ آنوقت هرکسی یک جایی دارد. آنوقت آنجا اتصال به بهشت است، منظورم این است. ببین، می گویند هم، قبر چیست؟ این، این قبر نیست، قبر من که الان باغ ملی شده، این نیست که دارد می گوید. قبر چیست؟ قبر آن است جایی که به تو داد. این جایی که به تو داده قبر است. یک عده برایشان جهنم است، یک عده ای برایشان بهشت است. اگر هم می خواهید باور کنید، اینکه اینجا خاک کرده در نعمت خداست؛ آن هم دارد عذاب می شود. آنجا هم همین جور است. حالا این چطور شد که خدا

این را می گوید به ابراهیم، این چه چیزی را زنده می کند؟ من وقتی می آیم پایین با من حرف بزنید، اگر قبول دارید هیچ چیزی؛ اگر ندارید بگویید. جواب رویش هست. این پس چیست؟ اینجا خیلی من ناراحت می شوم؛ یعنی هم ناراحت کننده است، هم شفا دهنده است. اگر آدم بفهمد، شفا دهنده است؛ اگر آدم متوجه نشود یک خرده ناراحت کننده است. حالا چه شد؟ کافر که جهنم رفت، آنها هم که در عذاب هستند، یک عده ای هم این میان هست که تکلیفشان در برزخ معلوم نیست. اینها چطور تکلیفشان معلوم نیست؟ اینها ممکن است به یک سعادت برسند. یک روایت بگذارم رویش که قبول کنید. پیغمبر آمده از سر قبرستان برود،

از اینجا تند رفت، وقتی برگشت نشست فاتحه خواند. [گفتند:] یا رسول الله، شما را چه شد؟ اصلاً من خجالت می کشم بگویم. گفت: یک نفر وضو گرفته بود، لا ابالی گری کرده بود، دیدی بعضی ها وضو می گیرند، چطوری است؟! یک دستش خشک است، همچنین می کند می دود. توی فکر نیست که این گفته آب را اینجا بریز، اینجوری بریز. آب اول که می ریزی، باید مال گرد دست بریزی، دوم که می ریزی وضو، سوم شاداب باشد وضو، اگر چهارمی اش بریزی خلاف است. گفت: صد تا شلاق باید بخورد. یکی به او زده بودند، قبرش پراز آتش شده بود. من ناراحت شدم رفتم، برگشتم دیدم عذاب از رویش برداشته شده است. کجا

به او زدند؟ گفت: عذاب از رویش برداشته شد. گفت یک بچه داشت، او را مکتب بردند، یک بسم الله دهندش گذاشتند، ورثه اش یک جاده ای را صاف کرد، پس آنها هم که آنجا ول هستند، می شود برایشان کار کرد. چرا می گوید شما اینجا عاق نیستی، آنجا عاق می شوی؟ به فکر بابایت نیستی، به فکر مادرت نیستی، باید باشی. بابا جان من، همه را نریزتوی جیبت، مرتب بدو برو با خانمت بخور! یک چیزی هم مال بابایت بده. خدا پیامرزد حاج شیخ عباس را، خیلی مطلب را غلا [آسان] کرده، خدا رحمتش کند. می گفت الان چیزی نداری؛ اما جمعه می توانی یک تغییری به زن و بچه ات بدهی، این کار را که می توانی بکنی؟ نداری بدهی انفاق

کنی، امروز که جمعه است دو تا سیخ کباب بگیر، یک چیزی بگیر که از روزهای دیگرت یک عظمت بیشتری داشته باشد، این خیر پدر و مادرت [کن] این که می‌توانی. حالا نه این که بروید یاد بگیرید، همه را بدهید، به آنها ندهید؛ اما می‌گفت این کار را که می‌توانی. پس معلوم می‌شود اینها که آنجا ول هستند، هنوز چشمشان به این است. روایت صحیح داریم شب جمعه اینها روی دیوارها می‌آیند؛ اگر یادشان باشید. آخر، آنها محتاجند. امیر خراسانی گفته بود استخوان که جلوی گربه می‌اندازید، یاد ما بیندازید. ما امیر بودیم؛ آنجا امیر نیستیم، آنجا فقیریم. ما فقیرترین مردم هستیم. ما اینجا امیر بودیم، امیر خراسان بودم، من

آنجا فقیرم. استخوان که جلوی گربه می اندازید، ...
بفرما! پس اینها هنوز یک دفتری دارند.

پس شد سه طبقه؛ یکی کافر شد جهنم است، یکی هم
به عذابش مبتلاست، یکی هم مثل من ول و وول . من
آنجا ول و وول بودم؛ اما عذاب نداشتم. حالا اینها چرا
می گویند زنده می شوند، پای حساب و کتاب می آیند؟!
این چیست؟ این پوکه ات هست. خدای تبارک و تعالی
یک محشری را به واسطه ولایت خلق کرده، یک
محشری را به واسطه ولایت به وجود می آورد. کجاییم
ما؟ خیال نکنید یک محشری را به واسطه ولایت به
وجود می آورد، چیزی هست. هنوز پیش من چیزی
نیست. به قدری صدر ولایت من بالاست، به دینم، هنوز

چیزی نیست. اینقدر زهرای عزیز پیش خدا ارزش دارد، اینقدر علی ارزش دارد، اینقدر حسین ارزش دارد؛ چون که آنها مقصد خدا هستند. این که زنده‌ات می‌کند، پوکات را زنده می‌کند. می‌خواهد زنده شوی، بروی چه کنی؟ شهادت بدهی برای آنها، شهادت بدهی این ذرات به من امر کرد، زدم توی گوش یکی، این ذرات به من امر کرد، رفتم آنجا، این ذرات به من امر کرد، گوش دادم به یک چیزی که نباید بدهم. آخر، آنجا هنوز یک ادعاهایی می‌کنند. زنده‌ات می‌کند می‌آیی اینجا، آنوقت چه می‌شود؟ آن جانی که در آنجا در ذرات است، می‌آید می‌رود توی این قالب. ببین من چه می‌گویم؟ این که خدا گفت من زنده می‌کنم، نگفت ولایت

می‌دهم. ولایت سر جایش است، آن جانی که توی آنها هست، می‌آید چه می‌شود؟ این را می‌آورد همه را جمع می‌کند، آن می‌آید توی آن. می‌آید آنجا شهادت می‌دهد. حالا چرا خدا این کار را می‌کند؟ خدای تبارک و تعالی می‌خواهد در محشر عظمت ولایت را افشا کند. خدا می‌داند این خیلی قشنگ است، برای من که خیلی قشنگ است؛ می‌خواهد عظمت ولایت را افشا کند. آن عمری که تو گوش زهرای عزیز زد، آن که به پهلویش زد، آنها که ریختند بچه را اینجوری کردند، حالا می‌بیند هفتاد هزار ملک می‌آید زهرا را روی ناقه نور سوار کرده، [می‌گوید:] بیوشانید چشمانتان را، این را نشان این می‌خواهد بدهد. آن کسی که امام حسین را زیر سم

اسب کرد، حالا می گوید: «حسین منی انا من حسین»
من از حسینم، حسین از من یعنی چه؟ یعنی همین جور
که «ان الله و ملائکه یصلون علی النبی، یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» نازل گردیده برای
پیغمبر، حالا به کل خلقت می گوید همه شما باید به
سفینه پناه ببرید. این است معنی «حسین منی و انا من
حسین» تمام خلقت باید به سفینه پناه ببرند؛ یعنی به
حسین پناه ببرند. از کجا این را می گویی؟ ما روایت
داریم. مگر آقا امام زمان حجة بن الحسن، روحی
فدایش، مگر نمی آید عمر و ابابکر را درمی آورد؟ برای چه
درمی آورد؟ اینکه توی جهنم تو طاغوت است؛ برای چه
او را در می آورد؟ درش می آورد که مردم بدانند این که

بدعت گذار به دین است، آنجاست؛ چون که یکی کافر در جهنم است، تکرار کنم یکی بدعت گذار؛ چون که بدعت گذار مردم را گمراه کرده است. اگر منافق هم باشد، از کافر جایش بدتر است؛ «المنافقین اشد من العذاب»

خدای تبارک و تعالی می فرماید: «المنافقین اشد من العذاب» اول منافق، عمرو ابابکر بود؛ اینها جایشان از کافر بدتر است. حالا نه اینکه مرتب حواستان برود توی عمرو ابابکر؛ در هر زمانی منافق هست. خیال می کنید در زمان ما نیست؟ آن عمرو ابابکر است که منافق است؛ من هم منافقم! منافق یعنی دورو! شیعه که نباید دورو باشد. منافق، دورو است. تا ما حرف می زنیم می روید

پیش آن دو نفر! از آن دو نفرها در جامعه خیلی هست. یک وقت می بینی من هم منافقم! دورو یعنی منافق، آنوقت این دورو بودن درجات دارد. من یک دورویی هستم که مردم را گمراه می کنم؛ «اشد من العذاب» اما یک دورویی هستم گمراه نمی کنم، به امر آن راضی هستم، دنبال آن هستم. حالا عزیزان من، فدایتان بشوم، چرا خدا این کار را می کند؟ خدا می خواهد ولایت را افشا کند! حالا فردای قیامت که می شود هر کسی که صاحب پرچم است، او را آنجا آنجا می آورد، زنده اش می کند. آن پرچم ناحق دستش است، آن پرچم را می دهد دستش، تمام اشخاصی که در این عالم با این بودند، پای آن پرچم هستند؛ آنها که پرچم دست

گرفتند، حق زهرای عزیز را از بین بردند، آنها که پرچم دست گرفتند، حق حسن بن علی را از بین بردند، آن مأمون که پرچم دست گرفت، حق امام رضا را از بین برد، آن هارون که پرچم دست گرفت، حق موسی بن جعفر را از بین برد. پرچم دستش بود و موسی بن جعفر را زندان برد. حالا عزیز من، من در جای دیگر گفتم خدا قرآن روانه کرده است، کلامش را روانه کرده، دفاع از ولایت کند. آیا خدا خودش دفاع از ولایت نمی کند؟ چرا متوجه نیستیم؟ چرا هیجان دارید؟ چرا این را قبول نمی کنید؟ قبول کنید! قرآن مجید خیلی مهم است. هیچ قدرتی از قرآن سر در نکرده است. خدا قرآن روانه کرد، حمایت از ولایت کند. خدا به غیر ولایت چیزی

ندارد. تمام هستی اش علی است، تمام هستی اش حسن است، تمام هستی اش حسین است، تمام هستی اش امام زمان هست؛ دیگر خدا هستی ندارد. اگر بهتر از امام زمان است، هستی اش هست. اگر بهتر از علی هست، اگر بهتر از زهرا ی عزیز هست، هستی اش هست. چرا ما متوجه نیستیم؟ حالا اگر یک محشری را به وجود آورد، چیزی نیست. برای هستی اش به وجود آورده است. چقدر اینها جنایت کردند؟ به تمام جنایتکارها، پرچم می دهد دستشان، تمام محشر بدانند هارون اینجا غاصب بوده! مأمون غاصب بوده، حالا با تمام طرفدارانش می رود توی جهنم. پس خدای تبارک و تعالی محشر را برای چه کرده است؟ افشای ولایت؛ یعنی

ولایت دلش خوش بشود. به دینم قسم، من بعضی وقتها به امام زمان می گویم من میلیون میلیون کشته شوم، قطعه قطعه شوم، مادرت زهرا یک ذره دلش از من خوش بشود، یک ذره دلش خوش بشود. هیچ چیزی هم نمی خواهم؛ فقط دل خوشی مادرت را می خواهم. حالا از اینها خیلی ها را خدا می داند دیگر. حالا خدا توی محشر چه کار می کند؟ بس که خوشم می آید تکرار می کنم، محشر به وجود می آورد، به واسطه افشای ولایت. مگر نیست که ماهی ها را گفت نگیر، اینها گرفتند اینها همه بوزینه شدند عذاب شدند. من مثال می آورم که در دلتان هیجان نشود. مگر نیست که یک شتری را پی کردند، خدا همه را عذاب کرد؟ آیا زهرا به

قدر یک شتر نیست؟ آیا امام حسین به قدر این ماهی‌ها نیست؟ خدا افشا می‌کند آنها را! همه آنها را اینجوری می‌کند. والله، خیلی قشنگ است. خدا ولایت را خیلی دوست دارد. چرا؟ مقصدش است! به کوری چشم آنها که با ولایت بد هستند. چون که ولایت مقصدش است، حمایت از مقصدش می‌کند. دوباره تکرار می‌کنم، قرآن را روانه کرده حمایت کند. مگر نیست به پیغمبر گفتند: ابتر؟ چه کسی گفت؟ خدا گفت ابتر شماست، آن ابتر نیست! فوراً دفاع از او کرد.

عزیزان من، آن موقع شما از کسالت در می‌آیید. می‌فهمید پیرو چه کسی بودید. آن موقع دیگر دستهایتان را نمی‌جوید. روایت داریم به آن راهی که

حاج شیخ عباس رفته، گفت یک عده‌ای دستهایشان را مرتب می‌چونند. چرا ما این طرف نیامدیم؟ چرا طرف ولایت نیامدیم؟ چرا رفتیم طرف هارون و مأمون؟ چرا امر آنها را اطاعت نکردیم؟ چرا امر ولایت را اطاعت نکردیم؟ آنجا حیران زده می‌شوند. رفقای عزیز، بیایید ما از آنها نباشیم. ما چه داریم می‌گوییم؟ چه کار داریم می‌کنیم؟ حالا این که امام صادق می‌فرماید: مادرم مانند مرغی که دانه خوب و بد را تمییز بدهد، چه کسانی را جمع می‌کند؟ آنها که ولایت دارند، یک قدری گنه‌کار هستند. آنها را زهرای عزیز جمع می‌کند. سفارش آنها را می‌کند. مبادا آنها بروند توی جهنم. همه آنها را جمع می‌کند. آنها که ابد الآباد خوبند که جمع شده

هستند. می آید مثل من را جمع می کند. آخر، من لای آنها هستم! محشر یک جوری است. اینجوری است محشر! فقط سرهای مردم چیز است؛ اینها انگار اصلاً به هم چسبیدند، من دیدم. آنوقت می آید اینها را جمع می کند. در جایی دیگر گفتم محشر به امر زهراست، [محشر] جمع می شود؛ اینها همه را جمع می کند! مگر آنها شما را فراموش می کنند؟ عزیزان من! شما هم اینها را فراموش نکنید. فدایتان بشوم، بیایید اینها را فراموش نکنید، بیایید آن جنبه مغناطیسی ولایت در دلتان باشد. چطور باشیم که اینطور باشیم؟ من نمی خواهم این قضایا را بگویم، اما می خواهم به شما عرض کنم، خب، دیگر حالا! کسی که تعریف ما را نمی کند، بگذار

خودمان بکنیم؛ اما والله محض این نیست، بالله محض این نیست، به خود امام زمان قسم من شوخی می کنم، من اهل این حرفها نیستم. من در یک ماورایی هستم، هیچ کس نمی تواند من را قانع کند؛ یعنی هیچ قدرتی در زیر این آسمان نمی تواند من را قانع کند؛ مگر خدا و ولی الله الاعظم. من محبت خدا و امام زمان را می خواهم، کدام یک از شما می توانید به من بدهید؟ من البته زیر منت لطف شما هستم! شما عنایت به من می کنید من تشکر می کنم، اما قانع نمی توانید بکنید، راضی ام نمی توانید بکنید. حالا یک زنگی به من زد، آن آدم را من اصلاً نمی شناسم، یک واسطه ای بود و یک زنگی زد که شناسایی کرد که من دیشب خواب دیدم که

یک جایی هستیم ولی الله الاعظم آقا امام زمان هست؛ و شمشیر زیادی آنجا هست، این شمشیرها را آقا امام زمان امر کرده، داده به تو؛ یعنی یک اختیاری به تو داده، تو به مردم می دادی؛ اما به بعضی ها نمی دادی، یکی از آنها که به او ندادی همین هست که خودش خواب دیده است. گفت ما آمدیم جلو، گفت یک نگاهی کردی، ندادی! گفتم چرا ندادی؟ گفتی تو مهر دنیا داری، برو از دلت بیرون کن، بیا من به تو بدهم. خب، برو مهر دنیا را از دلت بیرون کن به تو بدهد. گفت: چنان جاذبه داشت که می فهمید این مهر دنیا دارد.

بابا، برو بیرون کن به تو چه چیزی بدهد؟ مگر آن ذوالفقاری که به امیرالمؤمنین داده شد، می خواست

علی چه کند؟ می خواست علی دفاع از دین کند. به تو ذوالفقار داده، زبانت آقای منبری، آقا که درس می خوانی، آقای مهندس، این را به تو داده دفاع کن از دین! این ذوالفقار است که به تو داده. آن شمشیر به تو داده می شود. اگر با این ذوالفقاری که خدا به تو داده، اطاعت کنی، شمشیر هم به تو داده می شود. ببین، بابا جان، ببین چه دارم به شما می گویم. والله، به امام زمان در تمام گلوله های خونم راضی ام نیست که دارم این حرف را می زنم، می خواهم شما متوجه بشوید. دوستان امام زمان خودشان کاره هستند! مخیرشان می کند، می گوید می خواهی به این شمشیر بده، می خواهی نده! این است که می گویم شیعه شفاعت

می کند. مگر این حرف شوخی است؟ آخر، مگر این حرف شوخی است؟ چرا خودش نمی دهد؟ چنان به شیعه اش می دهد که ماوراء این آدم را می بیند. می بیند این مهر دنیا دارد به او نمی دهد. ببین، قربانت بروم، تو که روبروی من نشستی، دلم می خواهد از این استفاده کنی. با چه می بینی. عزیز من، با چشم ولایت می بینی، نه با این چشم. چنان چشم ولایت تو جاذبه دارد، مردم را می بینی، مردم را می شناسی. آن کیست؟ اصبح است. پیش پیغمبر آمده است. [گفت:] یا رسول الله، دارم ناله جهنمیان را می شنوم، می بینم، دارم بهشت را می بینم. دارم مردم را می بینم، مردم را می شناسم. می خواهی بگویم اینها که دور تو هستند، چطور هستند؟ گفت: لب

گزیدش مصطفی؛ یعنی که بس. فعلاً اینجا نمی شود که پرده از کار مردم برداشت. اما چه چشمی می بیند؟ فدایتان بشوم، چشمی که اطاعت کرده است. چشمی که هر کجا دلت خواسته ندیدی. عزیز من، فدایت بشوم، والله، می ارزد به جایی که نباید نگاه کنید، [نگاه] نکنید؛ به دینم، می ارزد. بیایید از برای ولایت ارزش قائل شوید. آخر، تو که چشمت همه جا رفت، دید، دیگر دیدی ندارد. والله، دیگر دید ولایت ندارد. مگر خدا اشتباه کرده که چشم ولایت به تو داده است؟ به تو داده که همه ماوراء را ببینی. چرا روی او پرده کشیدی؟ عزیز من، خدا می داند فردای قیامت چقدر پیشیمان می شوی؟ چرا گناه کردی؟ چرا روی چشم ولایتمان پرده کشیدیم؟

بیایید از ولایت بچشید.

پس تکرار کنم، بنا شد که این پوک‌ها زنده می‌شوند، این غلاف شمشیر زنده می‌شوند. خدا هم گفت من زنده می‌کنم. جان به اینها دمیده می‌شود، صحرای محشر می‌آیند. اینها اقرار می‌کنند این آدم این کار را کرد، این کار را کرد، این کار را کرد؛ اما گفتیم که آن ذرات خودشان یک خلقتی هستند. پس این ذرات اگر او دارد می‌سوزد، آن دست او دارد می‌سوزد، چشم او دارد می‌سوزد، پای او دارد می‌سوزد. ببین، خیلی قشنگ است. اگر این است، پس اینکه تو اینجا افتادی، چه کسی در جهنم است، چه کسی در بهشت است؟ خود او یک موجودی است. خود ذرات یک موجودی است.

این پوک‌هاش هست. بس که خوشم آمد، تکرار کردم. پس قیامت شد؛ افشای ولایت، عظمت ولایت. خدا می‌خواهد به اینها عظمت بدهد. آن علی الگو: علی که طناب گردن او انداختند، زنش را زدند، آن کسی که او را هل می‌دادند، آن کسی که خالد بن ولید شمشیر روی سرش گذاشته بود، خیال می‌کردند قدرت ندارد. حالا تمام این محشر، آنها که آنجا هستند، یک قدری گنه‌کار هستند، اینها همه به پیغمبر پناه می‌برند. اول پناه می‌برند به آدم، می‌گویند: من ترک اولی کردم، پناه به نوح می‌برند، می‌گویند: من ترک اولی کردم. بیایید شما را به جایی روانه کنم که ترک اولی نکرده است. پناه می‌برند به پیغمبر. حالا پناه می‌برند. می‌گویند: خدا،

اینها همه به من پناه آوردند، اینها را پیامرز. می گوید: یا محمد، من دعایت را مستجاب می کنم. روایت داریم پیغمبر سجده می کند. بابا جان، عزیز من، فدایتان بشوم، والله، بالله، در این عالم هست که اصلاً هیچ کجا را نمی بیند؛ فقط خدا و ولی الله الاعظم را می بیند. چیزی نمی بیند. پیغمبر الان آنجا چیزی را نمی بیند. فقط به فکر این است که یکی را نجات بدهد. اینجا هم نجات می داد؛ آنجا هم نجات دهنده است. مگر خدا کم به تو عوض می دهد؟ اینجا آبی روی آتش یک فقر و فلاکتی که دارد، بریزی، آنجا هم خدا در ماوراء تور را اینطوری می کند. اینجا اگر فرمان ببری، یک دست یک بیچاره را بگیری، آنجا دست خدا می شوی. مگر

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نمی گوید: یا کمیل، دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار. [دست تو می شود] دست خدا. خیلی ما صدر ولایتمان پایین است. حالا پیغمبر چه کار می کند؟ حالا به خاک می افتد شکر می کند. حالا انتظار است که از جانب خدا امریه صادر شود که اینها همه را بیامزد. پیغمبر توجه دارد. همین طور توجهش به ندای آسمانی است، به ندای خداست. یک دفعه ندا می رسد یا محمد، اگر می خواهی اینها را بیامزم، علی را بیاور، ولی من را بیاور. خدا می خواهد ولایت را افشا کند. فوراً پیغمبر امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) را صدا می زند. علی جان بیا. آنوقت خدا می فرماید: من بخشیدم به علی. به مقصد خودم؛

یعنی علی. هر کدام از اینها محبت علی را دارند، شفاعت کن، هر کدام ندارند، بروند آنجا. خدا می داند، به پیغمبر، خودم دیدم. عزیزان من، دارم روایت نقل می کنم قبول کنید؛ روز محشر را خودم دیدم. تمام این جمعیت، بالخصوص اهل تسنن دور پیغمبر ریخته بودند. چون یک عده از اهل تسنن مستضعف هم هستند؛ یعنی مثل مستضعف های ما؛ خیلی وارد نیستند، توی بیابانها هستند، اینطوری هستند، اینطوری هستند، از این کار خیلی سر در نکردند. روایت داریم خدا اینها را امتحان می کند. هنوز در محشر یک امتحان دارد. ببین، من چه می گویم؟ حالا چه شد؟ همه دور پیغمبر ریختند. من دیدم. من آنجا راحت

بودم، تماشا می کردم. بابا، بیا، دیگر نمی خواهم اسمش را بیاورم، این تماشاخانه را تماشا نکن که آنجا تماشا کنی. والله، اگر اینجا تماشا نکنی، آنجا تماشاخانه است، تماشا می کنی. اما اگر اینجا تماشا کنی، آنجا تماشا نمی کنی؛ چون تماشاهایت را کردی.

اینها همه دور پیغمبر آمده بودند. همین طور پیغمبر اکرم از همه مردم یک سرو گردن بلندتر بود، منتظر وحی بود. من دیدم. یک دفعه اطلاعیه نازل شد. یا محمد، این را من می گویم، هر کسی کارت علی دارد، هر کسی محبت علی دارد، این طرف برود. یک عده محدودی [این طرف آمدند] تمام اینها را ریختند توی جهنم. عزیز من، آنجا کارت علی می خواهد، کارت زهرا

می خواهد، چه کارت می روی می گیری؛ [می گویی
فلانی] کارت بین المللی دارد؟ کجا می روی؟ می روی
چشم های آبی را می بینی؟ کجا می روی می بینی؟ حالا
انگار رفتی، چند سال هم آنجا درس خواندی، چه
چیزی اینجا آوردی؟ چه چیزی به ارمغان آوردی؟ عزیز
من، چه چیزی ارمغان آوردی؟ یک باد آوردی که از
خودت حرف می زنی. جسارت می شود این حرف که من
می زنم. جسارت می شود این حرف که من می زنم. این
حرف را می زنم، هر طور می خواهد بشود. معلوم می شود
آنجا پیغمبر هم خیلی کاره ای نیست، باید کارت علی
داشته باشی. من دارم چه می گویم. اگر بخواهم بیشتر از
این حرف بزنم، کافر هستم، کافرتر می شوم. تمام کارساز

آنجا مقصد خداست؛ یعنی چه چیزی؟ یعنی ولایت.
والله، تمام قطرات خون پیغمبر هم همین را می خواهد.
تمام قطرات خون پیغمبر هم همین را می خواهد.
می خواهد علی آنجا باشد. حالا هم دل پیغمبر به همین
خوش می شود. اگر خدا روی پیغمبر را نمی گیرد، خدا
روی علی را می گیرد. اینها یکی هستند. ببین، دوباره
اینجا تکرار کنم. یعنی خدا مقصدش ولایت است.
پیغمبر هم می داند خدا مقصدش ولایت است. این
عظمت علی است. حالا پیغمبر هم همان عظمت را
می خواهد؛ حالا می گوید برو علی را بیاور. نه اینکه
پیغمبر نستجیر بالله، کمتر از این باشد. پیغمبر هم
همین را می خواهد. می خواهد عظمت علی افشا شود.

خب، رفقای عزیز، ماه مبارک رمضان دارد می آید. ببین، اینجا هم مثل همان است. خیال نکنید اگر می گوید ماه رحمت است برای همه رحمت است. ماه رحمت، ماه غضب هم هست. ماه رحمت ماه غضب هم هست. چرا ماه غضب است؟ تو الان مال حرام می خوری. مال حرام می خوری، شصت تا روزه گردنت می آید. برای تو غضب است. به زن و بچه ات مال حرام می دهی، آنها هم روزه شان را باز می کنند. روایت داریم فردای قیامت جلوی تو را می گیرد، می گوید: چرا حرام آوردی، من اینجا ویلان هستم، من اینجا اعمالم قبول نمی شود؟ چرا آوردی؟ یک عده رفتی وزر و وبال و دروغ و خدعه پیدا کردی، حالا آنجا می آید گردنت را می گیرد. چرا

آوردی؟ باید جواب زن و بچه‌ات را بدهی. قربانتان بروم، آنجا یوم الحساب است. هر چیزی حساب دارد. این ماه، ماه مبارک است. برای چه کسی مبارک است؟ برای کسی که امر خدا را اطاعت کند. من نمی‌خواهم تکرار کنم، یک چیزی که دارید می‌دهید، این همه روزه‌هایشان را باز می‌کنند. چقدر این ثواب دارد؟ تمام این روزه‌ها باز شد، به چه چیزی شد؟ می‌توانی بکنی. هر کسی به اندازه خودش می‌تواند بکند. این روزه؛ [یعنی] ما باید امتحان بدهیم. حالا فلانی می‌گوید: [خدا] میزبان است. میزبان چه کسی است؟ همیشه اینها وقتی خواستند حرف بزنند، این برادرهایشان را قاطی کردند! انگار نمی‌توانند از برادرهایشان بگذرند!

می گوید: روزه دارها [را خدا میزبان است] خب، اهل تسنن هم روزه دارند؟ خدا میزبان دشمن زهراست؟ خدا میزبان دشمن علی است؟ آخر، تو چه چیزی می گویی؟ آخر، چقدر تملق گفتی و طی شد. آیا به ماوراء اعتقاد نداری؟ خدا دشمن چه کسی است؟ دشمن آنهاست که با زهرا بد بودند. حالا خدا می آید میزبان اینها بشود؟ عزیزان من، خدا میزبان ولایت است. اگر میزبان تو هست، میزبان ولایت تو هست. آنوقت چه چیزی به تو می دهد؟ می گوید: حق روزه دار با خود من است؛ یعنی اینقدر به شما اجر می دهد. می گوید: با خود من است؛ یعنی کسی نمی تواند حق روزه دار را بدهد. روزه دار کیست؟ آن کسی که مُحرم است. مگر همین یک ماه

رمضان باید روزه باشی؟ شیعه باید محرم باشد. روزه هم یک امری است. این کار را نکن، مبطل به جا نیاور. این کارها را نکن. آن امر روی این است. اصل چیست؟ اصل ولایت است. حالا همه آن کارها را کردی، اگر آن نباشد که روح ندارد.

پس عزیزان من، ما باید دائم روزه باشیم. روزه یعنی مُحرم باشیم. عزیزان من، فدایتان بشوم، بیایید حرف را گوش بدهید. چرا می گوید نفسی که تو بکشی ثواب دارد؟ من تکرار کنم، من می دانم بعضی ها در مجلس اینطوری هستند. همین طور که گفته روزه بگیر، همین طور هم گفته اگر نمی توانی نباید بگیری. یک نفر بود در بازار، پدرش مقدس بود؛ مقدس خشک بود،

خیلی خشک بود. از خشکی نزدیک بود آتش بگیرد. پسر هم مثل همان. گفتند روزه نگیر. [گفت:] نه، باید بگیرم. این آقا روزه گرفت. یک ماه شاید از ماه رمضان گذشت، گفت: روده‌هایت به هم چسبیده است. آقای دکتر تشریف دارند. گفت: روده‌هایت به هم چسبیده است، نمی‌شود از هم باز کرد؛ مُرد. خب، بفرما. چند تا بچه داشت و دختر داشت. جوان بود. چرا؟ امر را اطاعت نکرد. بعضی‌ها هم می‌گویند: این خونش هم گردنش است. چرا؟ امر را اطاعت نکرد. اما کسی که می‌خواهی روزه‌ات را بخوری، چه کنی؟ خودت را شبیه روزه‌دارها کن. سحر که می‌شود چراغت را روشن کن. یک چیز جزئی بخور، جلوی مردم چیز نخور، خودت را به روزه

بزن. والله، ثواب روزه را می‌بری. متوجهی؟ خودت را به روزه‌دارها بزن، یک مقدار هم ناراحت باش. [بگو: کاش من روزه می‌گرفتم. تو ثواب روزه‌دارها را می‌بری. بی تفاوتی راجع به ولایت بد است. ما باید بی تفاوت نباشیم؛ اما امر را اطاعت کنیم. دوباره تکرار می‌کنم. بعضی از شما که چیز نیست، مبادا روزه بگیرید. مقدس نشوید، اطاعت کنید. مقدسی یک حرفی است، اطاعت یک حرف دیگری است. خیلی از ما مقدس هستیم، [می‌گویند:] دلم نمی‌آید. تو چه دلی هستی؟ دلت شیطان است. ببین، امر چه می‌گوید؟ متوجه عرض بنده شدید؟ عزیزان من، فدایتان بشوم، خدا میزبان شماست؛ اما دوباره تکرار کنم، خدا میزبان ولایت است.

يا على